

کاریمای وبر و القای ماهیت پوپولیستی

نقد و بررسی اندیشه کاریمای وبر

آثار در خور توجهی از ماکس وبر، جامعه شناس آلمانی، در ایران به فارسی ترجمه و چاپ شده که یکی از آنها «عقلانیت و آزادی» است. کتاب «عقلانیت و آزادی» مقالات ماکس وبر را، که تأثیر و نفوذ اندیشه هایش در جامعه شناسی تاریخ بی تردید است. ماکس وبر در نقد نظر کارل ماکس مبنی بر اینکه اساساً عوامل مادی تعیین کننده تاریخ اند، عوامل روبنایی و غیر مادی را نیز جهت ساز تاریخ دانسته است. این نظریه را وبر، به ویژه در کتاب معروفش «پروتستانیزم و روح سرمایه داری» تشریح کرده و نهضت اصلاح دینی مسیحیت و آئین پروتستان را عامل ذهنی و درعین حال، به وجود آورنده زمینه های اقتصادی شکل گیری نظام سرمایه داری و نهادها و ساختارهای بعدی آن، معرفی کرده است. به منظور نقد و بررسی اندیشه سلطه کاریزی وبر و نسبت شناسی آن با انقلاب ایران با دکتر اکبر اشرفی، استادیار دانشگاه آزاد، به گفت و گو نشستیم که حاصل آن را در ادامه خواهید خواند.

آقای دکتر اشرفی برای ورود به بحث و برای اینکه گفت و گویمان سیری منطقی داشته باشد، این پرسش را مطرح می کنم که مفهوم مدنظر وبر از نظریه کاریزماتیک در چه بستر سیاسی، فرهنگی یا اجتماعی شکل گرفت؟ زیرا اگر زمینه و خاستگاه این نظریه را بیشتر بشناسیم شاید بهتر بتوانیم آن را نقد و بررسی نماییم.

نظریه مارکس وبر درباره انواع رهبری ها و رهبری کاریزماتیک را می توان در چهارچوب جامعه شناسی سیاسی وبر بررسی کرد. در جامعه شناسی سیاسی وبر بحث اساسی این است که رفتار انسان ها صرفاً رفتار عقلانی و محاسبه شدنی نیست، گرچه آن یکی از ابعاد رفتاری انسان است. به عبارتی اعمال انسانی هم عقلانی، هم عاطفی و هم سنتی است. از نظر وبر رفتار انسان ها از نظر منشأ حداقل به سه دسته متمایز می شود. رهبری سیاسی هم بر اساس همین سه نوع رفتار انسان ها شکل می گیرد؛ یعنی جامعه ای که در آن رفتار انسان ها عقلانی باشد، رهبری سیاسی اش از نوع سیاست مبتنی بر عقلانیت خواهد بود؛ اگر در جامعه ای عاطفه بر رفتار انسان ها حاکم باشد، آن وقت رهبری سیاسی حاکم بر این جامعه نظریه کاریزماتیک خواهد بود؛ در واقع اساس پیدایش نظریه کاریزماتیک رفتار عاطفی پیروان چنین رهبرانی است که در آن جامعه حاکم شده است.

چرا این رفتار به وجود می آید؟

وبر معتقد است در موقعیت خاصی ممکن است این روحیه در انسان ها به وجود بیاید. یکی از این موقعیت ها زمانی است که جامعه در شرایط گذار قرار بگیرد؛ در گذار از سنت به مدرنیته به دلیل خلأ معنایی که برای انسان پیش می آید. انسان ها آماده پیروی کردن از رهبری کاریزماتیک هستند؛ چون در آن وضعیت خلأ معنا، انسان

ها از یک جا کنده شده، اما هنوز به جای دیگری نرسیده اند؛ یعنی جامعه سنت ها را نفی کرده و مبانی فکری سنت ها زیر سؤال رفته، ولی هنوز نظم مستقری ایجاد نشده است. در این مرحله گذار، انسان ها بر اساس عاطفه رفتار می کنند و این گونه است که زمینه مناسب برای پیدایش کاریزما فراهم می شود.

مبنای دسته سوم، یعنی رهبری سنتی چیست؟

رفتار سوم هم از نظر وبر در جوامع، رفتار سنتی است که این هم با نظام سیاسی سنتی تناسب دارد. نظام های سنتی نظام های سلطنتی و موروثی اند؛ در واقع بر اساس سنت حاکم، نظام های سیاسی هم به صورت ارثی پشت سرهم قرار می گیرند و مردم هم به صورت سنتی از آنها اطاعت می کنند؛ بنابراین اگر رهبری سیاسی کاریزماتیک را از منظر جامعه شناسی وبر مطالعه کنیم؛ بهتر خواهیم توانست ماهیت این رهبری را از نظر وبر توضیح دهیم.

آیا این تقسیم بندی سه گانه نوعی فاصله گرفتن از مدرنیته نیز به شمار می آید؟

بله. از بعد دیگر این تقسیم بندی سه گانه وبر به نوعی نقطه آغاز جدایی او از مدرنیته یا به نوعی انتقادش از آن است. به عبارتی با این نظریه کم کم مسائل مربوط به پست مدرن مطرح می شود؛ به ویژه آنکه همه چیز به عقل محدود نمی شود؛ یعنی ما نمی توانیم همه مسائل جامعه را با ماسئل پوزیتیویستی و عقلانی تحلیل کنیم؛ در واقع در جامعه شناسی سیاسی وبر به مسائل فرهنگی هم توجه می شود و به این ترتیب بررسی و مطالعه موردی جوامع ممکن می گردد و اندکی از آن تعمیم های کلی روی گردانی می شود. از سوی دیگر نظریه وبر را می توان نظریه انقلاب نیز دانست و این گونه تعبیر کرد که در زمان دچار شدن جامعه به بحران معنایی، امکان روی دادن انقلاب وجود دارد. این انقلاب به رهبری کاریزماتیک شکل می گیرد؛ یعنی اگر در مرحله گذار، که انسان ها بحران ذهنی و معنایی پیدا کرده اند، رهبری پیدا شود که برای انسان های بحران زده، جامعه ای ایدئال ترسیم کند و آنها را به سوی ارزش ها و مفاهیمی جدید سوق دهد، مردم از او پیروی می کنند، این اساس شکل گیری انقلابی است بر ضد وضع موجود.

آقای دکتر در تعاریف عرضه شده از این نظریه، به واژه هایی مانند تقدس و الگوی دینی بودن رهبر کاریزما نیز به چشم می خورد. این چه تفاوتی با مفهوم رهبر دینی در کشور ما دارد؟

بحث کاریزمای وبر، فقط رهبری الهی را در بر نمی گیرد، بلکه در این بحث رهبران الهی در کنار سایر رهبران قرار می گیرند؛ یعنی ممکن است در این نظریه، پیامبر در کنار فردی مثل هیتلر یا هر فرد مشرک دیگری قرار گیرد. برای وبر منشأ نگرش الهی، شخصی یا شرک آلود بودن آن مهم نیست، بلکه مهم آن است که به دلیل وجود مشکلاتی در جامعه و بحران معنایی ایجاد شده، مردم از فردی اطاعت می کنند. آن فرد ممکن است ادعای

پیامبری کند و به عقیده وبر اگر ادعای پیامبری کرد، باید معجزه بیاورد و اگر ادعا کرد که جنگاور است، باید همیشه پیروز میدان باشد. در جامعه ای که مشکل فقدان استقلال دارد و همیشه وابسته بود، ممکن است در وضعیت یاد شده فردی ادعا کند که می تواند این مشکل را حل کند و بر استعمارگر یا استعمارگران آن جامعه پیروز شود که در آن صورت مردم از او پیروی خواهند کرد. به همین دلیل است که وبر گفته است رهبری منشأ و مشروعیت شخصی دارد و به خود فرد بر می گردد؛ به این مفهوم که رهبر باید پیوسته دنبال اثبات خودش باشد. جالب است که با مرگ آن رهبر هم این موضوع از بین می رود؛ یعنی این رهبری پایدار نیست؛ زیرا بر عاطفه استوار است. در هر زمان هم که نتواند ادعای خود را برای پیروانش ثابت کند، مشروعیت اش از بین می رود؛ بنابراین در بحث رهبری کاریزماتیک وبر، کاریزما حتماً دینی نیست. وبر اصلاً جامعه شناسی سیاسی است و برای او تفاوتی نمی کند که رهبر کاریزما ادعای دینی داشته یا نداشته باشد. در بحث رهبری کاریزماتیک ادعای کاریزماتیک و این نکته مهم است که رهبر بتواند پیروان خود را قانع کند که ادعایش درست است و می تواند به هدفش دست یابد.

آیا بر اساس این دیدگاه بخشی از این رهبری کاریزماتیک به نیروی شخص و بخش دیگر به وضعیت خاص جامعه وابسته است؟

بله. منشأ پیدایش جنبش کاریزمایی، از نظر وبر، وضعیتی بحرانی است و در حالت ثبات یا در وضعیتی که مشکلی در جامعه مدرن یا سنتی وجود ندارد، این جنبش به وجود نمی آید. این جنبش ممکن است در مرحله گذار جامعه سنتی به جامعه مدرن یا در صورت ایجاد مشکل در خود جامعه مدرن به وجود آید. وبر این مشکل را همان عقلانیت ابزاری دانسته است. زمانی که بوروکراسی تسلط همه جانبه ای پیدا کند و مردم ناامید شوند و در خود احساس بیگانگی نسبت به اهداف پیدا کنند، امکان سربرآوردن رهبری کاریزما وجود دارد. نکته مهم در بحث رهبری کاریزما این است که کاریزما همه چیز را به خودش نسبت می دهد. وبر در کتاب «اقتصاد و جامعه» اش جمله ای دارد که می گوید: «شنیده اید که می گفتند، اما من می گویم». به نظر من اساس بحث کاریزمای وبر در همین یک جمله نهفته است. او منشأ مشروعیت قدرت را مختص به شخص کاریزما می کند؛ بدین معنا که منبع قانون خود کاریزماست. به همین دلیل نیز این رهبری از دو رهبری دیگر جدا می شود. در نظام و سلطه قانونی، منشأ مشروعیت قانون، و در نظام سنتی منشأ مشروعیت سنت های پذیرفته شده از سوی مردم است. این در حالی است که در نظام کاریزمایی اراده شخص کاریزما قانون است؛ یعنی ممکن است شخص کاریزما دو فردی را که جرمی یکسان مرتکب شده اند یکسان مجازات نکند و مثلاً یکی را به اعدام محکوم، و دیگری را آزاد کند؛ در واقع هیچ قاعده و قانونی خارج از شخص کاریزما وجود ندارد و نظام کاریزمایی با نظام حقوقی بیگانه است؛ پیروان شخص کاریزما حتماً حقوق ثابتی نمی گیرند و چه بسا اصلاً نگیرند. آنها صرفاً شیفته و وابسته به رهبر کاریزماتیک هستند؛ او هم بر اساس میل و اراده خودش با پیروانش رفتار می کند.

اشاره کردید که معمولاً چنین نظامی از دیدگاه وبر پس از مرگ رهبر کاریزما از بین می رود. این امر چگونه اتفاق می افتد؟

آقای وبر در بحث جانشینی کاریزما این مسئله را بررسی کرده و گفته که نظام کاریزمایی، به دلیل ماهیتش، ناستوار است؛ زیرا همان گونه که گفتیم، عاطفه اساس این نظام است؛ از آنجا که عاطفه گذر است و پس از مدتی فروکش می کند، نظام کاریزمایی ممکن است به یکی از دو نظام یاد شده، یعنی یا نظام قانونی و بوروکراتیک یا نظام سنتی تبدیل شود که این مسأله به رفتار رهبر کاریزماتیک وابسته است؛ اگر رهبر کاریزماتیک، که در رأس قدرت و سلطه کاریزمایی قرار می گیرد، نظامی را ترسیم کند که در آن مبنا، به جای شخص، قانون باشد، در واقع برای بعد از خود نظامی قانونی ترسیم کرده است و در این صورت بعد از مرگ آن فرد جنبش کاریزمایی به نظام بوروکراتیک تبدیل می شود. ولی اگر رهبر کاریزما قدرت را در خاندان خود موروثی کند، به این ترتیب کم کم این سنت ایجاد میشود و جنبش کاریزمایی، بسته به رفتار آن شخص کاریزما، به نظام سنتی یا سلطنتی تبدیل می گردد؛ بنابراین ماهیت نظام کاریزمایی از نظر وبر ناپایدار است و با مرگ کاریزما قطعاً یا به سنت تبدیل می شود یا به قانون.

آقای دکتر آیا نظریه را می توان وجه الزامی همه انقلاب ها دانست؟

به نظر من این نظریه را نمی توان به تمام انقلاب ها تعمیم داد. برداشت من از دیدگاه وبر این است که این کاریزما در وضعیت خاصی بوجود می آید؛ یعنی اگر در جامعه ای خلأ معنایی به وجود آید و شخصی پیدا شود که بتواند گرایش های مردم را به سمت خاصی هدایت کند، آینده مطلوب را برای گذار از وضعیت موجود به وضعیت مطلوب ترسیم نماید، راهکارهایش را نیز مطرح سازد و بتواند مردم را جذب کند، جنبش کاریزماتیک به وجود می آید.

آقای دکتر در بخش دوم گفت و گو، اگر امکان دارد انقلاب اسلامی ایران را با نظریه کاریزمای وبر مقایسه کنید. آیا اصلاً چنین مقایسه ای درست است؟

وبر سه نوع رهبری مدنظر خود را نوعی معرفی کرده و این امر مسئله ای ذهنی است که وبر مطرح کرده است و به نوعی داعیه تعمیم آنها را نیز دارد. او بیان کرده که او جامعه شناسی سیاسی است که صرفاً درباره جامعه آلمان بحث نمی کند و می خواهد برای تمام جوامع مختلف این صورت نوعی را ترسیم کند و ممکن است در عالم واقع دقیقاً یکی از اینها در کشوری خاص حاکم نباشد و تلفیقی از این صورت های نوعی به وجود بیاید. در عالم واقع ممکن است نظام سیاسی به طور خالص کاریزماتیک، سنتی یا قانونی وجود نداشته باشد، بلکه ترکیبی از این صورت های نوعی به وجود آید. او برنامه مطالعاتی روی اسلام هم داشت که با فوتش نیمه کاره ماند. وبر در سال ۱۹۲۰م، یعنی ۵۹ سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، از دنیا رفت؛ با این حال عده ای از

طرفداران مکتب او، نظریه کاریزماتیک وی را بر رهبری امام خمینی(ره) تطبیق داده اند؛ آنها معتقدند که رهبری سیاسی سه نوع بیشتر نیست؛ قانونی، سنتی، یا کاریزماتیک، و از آنجا که رهبری امام خمینی سنتی و قانونی نبود، کاریزماتیک بود. عده ای دیگر گفته اند که دیدگاه های وبر عیناً بر انقلاب ایران منطبق است؛ چون جامعه ایران در مرحله گذار از سنت به مدرنیته قرار داشت و شرایط خلأ معنایی در این کشور به وجود آمده، امام(ره) کاریزماتیک بود. عده دیگری نیز به دلیل اشکالی که در فهم نظریه کاریزماتیک پیدا کردند، به رغم آنکه رهبری امام را قبول داشتند و جزء پیروان ایشان بودند، به نوعی پذیرفتند که رهبری امام، کاریزماتیک است؛ در حالی که به نظر من این اشتباهی فاحش است؛ این مشکل در فهم کاریزما به آن خلطی بر می گردد که وبر بین رهبری مذهبی و رهبری غیر مذهبی به وجود آورد. وبر در جایی گفته که پیامبر هم رهبر کاریزماتیک است. آنهایی که جزء شیفتگان و پیروان امام خمینی هستند و به اشتباه نظریه کاریزما را درباره ایشان می پذیرند، به نوعی فقط این جمله وبر را می بینند. آنها فکر می کنند که با پذیرش رهبری کاریزماتیک امام، شأن ایشان بالاتر می رود و امام در ردیف پیامبران قرار می گیرد؛ در حالی که این گونه نیست.

این مسأله به لحاظ نظری چه مشکلی برای رهبری امام(ره) ایجاد می کند؟

ببینید، رهبری امام خمینی اصلاً کاریزماتیک نیست. واقعیت هم آن را نشان می دهد. مهم ترین تفاوت بین رهبری امام با رهبری کاریزماتیک وبر به همان نکته ای برمی گردد که به آن اشاره کردم. خود وبر گفته است: «شنیده اید که تا حالا گفته اند، حالا من می گویم این جوری»، یعنی مبنای شکل گیری و مشروعیتش به همان «من» بر میگردد؛ «من»ی که رهبر کاریزماتیک است.

این رهبر کاریزماتیک از نظر او چه ویژگی هایی دارد؟

او منشأ قانون است؛ به همین دلیل رهبری کاریزماتیک را رهبری غیر عقلانی دانسته و معتقد است رفتار، حرکات و رهبری شخص کاریزما را نمی توان پیش بینی کرد؛ در حالی که این مسائل اصلاً بر رهبری امام منطبق نیست؛ زیرا بر رهبری امام یک سلسله آموزه ها و قوانین مشخص اسلامی حاکم است. امام خودش را در چهارچوب قوانین اسلامی می دید و تمام تلاشش این بود که کاری به نفع اسلام انجام دهد و قوانین اسلامی را در کشور اجرا کند. اصلاً اگر ما به مبنای پیدایش انقلاب در سال ۱۳۴۱ توجه کنیم می بینیم که علت پیدایش رهبری امام خمینی مشکلاتی بود که رژیم پهلوی برای اسلام به وجود آورده بود. از نظر امام(ره) فعالیت های رژیم زمینه های از بین بردن اسلام در جامعه را تشدید می کرد. یکی از الفاظ و جملات دقیق ایشان خطاب به رژیم پهلوی این بود که «شما به قانون عمل می کنید؛ اگر من حرفی زدم»، این بدان معناست که دغدغه اساسی امام و نیز منشأ پیدایش رهبری ایشان، فعالیت های رژیم پهلوی برای کنار زدن اسلام بود. در زمان طرح لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی امام آشکارا توضیح داد که وقتی در آن لایحه قسم به قرآن را به قسم به کتاب آسمانی تقلیل داده یا شرط مسلمان بودن کاندیداها را حذف کرده اند، در واقع مقدمات از بین بردن اسلام را

فراهم می کنند؛ بنابراین ظهور امام و آغاز انقلاب برای حفظ اسلام و آموزه های آن بود، در حالی که در بحث کاریزما هیچ آموزه ای جز اراده شخص کاریزما وجود ندارد. امام در نامه ای که به شاه نوشت به صراحت فرمود: «شما دستور بدهید عوامل حکومت از نقض احکام اسلام جلوگیری کنند». ایشان پس از آن نیز برای علم نامه نوشت. در کل درخواست امام خمینی از حکومت پهلوی اجرای احکام اسلامی در جامعه بود نه صرفاً برای خواسته خود یا اینکه بخواهد منشأ اثر باشد.

در صحیفه امام این عملکرد و مبنای رفتاری که شما می گوئید بیشتر توضیح داده شده است.

بله. با مرور اجمالی صحیفه امام متوجه می شویم که امام همه چیز را از خودش نفی کرده و خود را منشأ انقلاب ندانسته است. اگرچه بدون امام این انقلاب اصلاً به وجود نمی آمد و همه انقلاب به نوعی مرهون اندیشه و رفتار ایشان بود، خود ایشان در وصیتنامه شان گفته است که دو عامل سبب انقلاب شد که یکی وحدت کلمه و دیگری کلمه وحدت بود. دقت کنید که امام حتی در اینجا هم خودشان را مطرح نکرده اند؛ گرچه پایه سوم پیروزی انقلاب رهبری ایشان بود. در جای دیگر امام خمینی در پاسخ به مطلب روزنامه اطلاعات که گفته بود امام با رژیم تفاهم کرد و به همین دلیل نیز آزاد شد، پس از آزادی از زندان در فرودین ۱۳۴۳ به سرعت بیانیه داد و گفت: «خمینی غلط می کند تفاهم کند». این عین جمله امام است، «مگر مردم مسلمان اجازه می دهند که خمینی بر خلاف اسلام تفاهم کند». همه این مسائل نشان می دهد که امام (ره) آموزه های خارج از خودش را بر رفتار و ذهنیتش حاکم می دانست و این خلاف کاریزمای مد نظر وبر است؛ زیرا همان گونه که گفتیم، در نظریه وبر موضوعات به «من» رهبر کاریزما برمی گردد. اشاره کردم که ممکن است رهبر کاریزما در مورد دو مجرم با جرم یکسان، برای یکی حکم اعدام صادر، و دیگری را آزاد کند؛ این همان بروز حاکمیت «من» رهبر کاریزماست. این درحالی است که اندیشه امام خمینی اصلاً این گونه نبود. امام (ره) آشکارا در کتاب ولایت فقیه خود گفته که حتی خود پیامبر هم در ذیل قانون الهی است و همه ما موظفیم که اسلام را اجرا کنیم. قواعد اسلامی در خارج از ذهنیت ما موجود است. از دیدگاه امام خمینی، رهبر با فردی که دردورترین نقطه کشور زندگی می کند در برابر قانون مساوی است؛ در حالیکه در جنبش کاریزمایی، خود رهبر واضع قانون است و هیچ قانونی بر رهبر و نظام کاریزمایی حاکم نیست.

بله. چون رهبر کاریزماتیک به هیچ اصولی پایبند نیست، به نظر من اطلاق رهبری کاریزماتیک به رهبری امام خمینی توهین به شخصیت ایشان است. البته بعضی از پیروان امام از روی حسن نیت این اطلاق را انجام می دهند و فکر می کنند با این کار رهبری امام پیامبر گونه می شود؛ گرچه رهبری امام واقعاً عظیم است و در ادامه رهبری پیامبر و امامان معصوم قرار می گیرد. عده دیگری این اطلاق را به قصد دیگری انجام می دهند و از آنجا که مبنای نظریه کاریزمای وبر عاطفه است و در آن عقلانیت نیست، می کوشند انقلاب اسلامی را غیر عقلانی معرفی کنند؛ زیرا در این صورت امام خمینی رهبری غیر عقلانی است و در نتیجه نظامی هم که بر اثر رهبری

ایشان به وجود آمده نیز غیر عقلانی است.

نظریه وبر چه آسیب هایی به انقلاب و رهبری امام وارد می کند؟

یکی از این آسیب ها از بین رفتن مشروعیت قانونی کشور و نظام جمهوری اسلامی است؛ زیرا هدف از بیان این مطلب که بر اساس نظریه وبر، انقلاب اسلامی مبتنی بر اراده شخصی امام خمینی بود و با فوت ایشان، عمر این انقلاب نیز پایان یافت. از بین بردن مشروعیت رهبری امام(ره) است. آسیب دوم این است که بگویند جمهوری اسلامی ناپایدار است؛ چون نظامی غیر عقلانی است و سوم آن است که به نوعی مردم در باورهایشان دچار تردید شوند و درون دلشان از حرکتی که برای انقلاب کرده اند خالی شود. با این حربه مردم دیگر نمی توانند به صورت استوار و محکم پشت سر این نظام قرار بگیرند و چنین تصور می کنند که این نظام موقتی است و انسان نباید تمام تلاشش را صرف نظامی موقتی کند. پیروان امام(ره) باید هوشیار باشند و ماهیت اطلاق این مفاهیم به حضرت امام را دقیقاً بررسی کنند. همان گونه که عرض کردم برای وبر پیامبر با یک جادوگر، کشتی گیر یا مبارز هیچ فرقی نمی کند؛ همه اینها برای او مشترک است و تنها عامل، مشکلی است که برای مردم پیش آمده است و رهبر هم وعده هایی به مردم می دهد که اگر بتواند آنها را عملی کند، مردم هم از او پیروی می کنند و نظام را مستقر می سازند.

ابعاد دیگر تفاوت رهبری امام با رهبری کاریزماتیک چیست؟

بعد دیگر همان جمله ای است که وبر گفت؛ اینکه نظام کاریزمایی هیچ قاعده اقتصادی و حقوقی ندارد و پیروان کاریزما بدون هیچ قاعده ای برای او کار می کنند؛ حال ممکن است رهبر به آنها عطیه یا پولی بدهد و حتی بر اساس میزان نزدیکی افراد به خود میزان آن را کم یا زیاد کند. این در حالی است که وقتی ما به رهبری امام خمینی از سال ۱۳۴۱ تا سال ۱۳۶۸ می نگریم متوجه می شویم ذره ای از آنچه وبر می گوید بر رهبری امام منطبق نیست. امام(ره) چه در زمان پیش از انقلاب اسلامی و چه پس از آن قواعد خاص و مشخصی داشت.

این بدان معناست که مفهوم مدنظر وبر فقط به برهه پیروزی انقلاب ها محدود نمی شود، بلکه پس از پیروزی را نیز شرح می دهد؟

بله. امام(ره) بعد از انقلاب، نظامی بر اساس قانون طراحی کرد. در بحران هایی که در دهه ۱۳۶۰ در کشور به وجود آمد، امام همه را به قانون ارجاع داد و هیچ گاه در بدو امر خود وارد قضا یا نشد؛ برای مثال در ماجرای بنی صدر امام خمینی مردم را به قانون ارجاع داد و در پاسخ به بنی صدر که می گفت من قانون را قبول ندارم، گفت: اگر قانون را قبول نداری، قانون هم تو را قبول ندارد. حتی درباره حل مسئله گروگان های آمریکایی نیز امام(ره) قانون محور رفتار کرد و این مسئله را به مجلس سبیل آرای ملت است و فرمود: هرچه ملت تصمیم گرفت همان گونه

اقدام خواهد شد.

هیچ یک از آن عواملی که اساس نظریه کاریزماتیک وبر هستند از بعد اندیشه بر رهبری امام خمینی منطبق نیستند؟

درست است؛ البته در بعضی از موضوع های فرعی و شاخه ای اشتراکاتی با رهبری امام(ره) دارد، ولی اندیشه ای نیستند؛ برای مثال رهبر کاریزمایی فرد شجاعی است و امام هم شجاع بود، ولی به صرف شجاع بودن هر رهبری نمی توان گفت که او رهبر کاریزمایی است. اینها از نتایج این نوع رهبری هستند نه از مبانی آن؛ یعنی مبانی رهبری امام خمینی با مبانی رهبری کاریزماتیک تفاوت دارند و نمی توان آنها را با هم مقایسه کرد، ولی دو رهبر با مبانی مختلف می توانند وجوه مشترکی داشته باشند؛ از جمله همین نترس بودن امام(ره).

در نظریه کاریزمای وبر غیر از رهبر کسی عامل تصمیم گیری نیست. این در حالی است که موضوع فوق درباره امام(ره) صدق نمی کند. ایشان برای رضای خدا گاهی اوقات کارهایی انجام می داد که در ظاهر شاید به ضرر شخصی خودشان بود؛ مثل قضیه پایان دادن به جنگ تحمیلی که برای امام(ره) قضیه ساده ای نبود و حتی ایشان در زمان اقدام به آن گفت من جام زهر می نوشم؛ زیرا تا آن وقت امام(ره) گفته بود: «جنگ جنگ تا پیروزی»، «جنگ، جنگ تا رفع فتنه از جهان»، اما زمانی که دید ادامه جنگ، به هر دلیلی بر خلاف منافع اسلام است، پایان یافتن آن را پذیرفت. اگر رهبری امام خمینی در قضیه جنگ رهبری کاریزماتیک بود، باید کل مشروعیت ایشان زیر سؤال می رفت؛ در حالی که ذره ای از مشروعیت ایشان کم نشد. پایان یافتن جنگ ایثار بزرگی بود و با آن اقدام در واقع امام(ره) خود را فدا کرد تا اساس اسلام محفوظ بماند و این، اساس رهبری امام خمینی است؛ در واقع اگر اسلام را از رهبری امام(ره) کنار بگذاریم، اصلاً چیزی باقی نمی ماند؛ همچنان که اگر امام خمینی را از انقلاب کنار بگذاریم، چیزی از آن باقی نمی ماند. اسلام اساس اندیشه امام خمینی بود.

آقای دکتر در تحلیلی از نظریه وبر گفته می شود نوعی روابط فرا فکنانه و غالبانه بین رهبر کاریزما و پیروان او برقرار می شود و همین موضوع بستر ساز تداوم حیات حکومت او می گردد. این موضوع را چگونه تشریح می کنید؟

بحث دیگری که وبر درباره رهبری کاریزماتیک دارد، بحث ایدئولوژی سازی است. یکی از کارهای رهبری بیان یک ایدئولوژی برای هدایت مردم است تا آنان را برای رسیدن به هدف به دنبال خود بکشاند. ایدئولوژی همه مشکلات موجود جامعه را حول یک مسئله ساده سازی می کند؛ برای مثال ممکن است رهبر کاریزماتیک برای ایجاد جنبش، بگوید همه مشکلات جامعه با بوجود آمدن فلان مسئله حل خواهد شد؛ نمونه این مسئله در عصر مشروطه روی داد؛ زیرا در آن جنبش می گفتند که پیدایش مجلس همه مشکلات جامعه را حل خواهد کرد؛ اگر کسی از گرانی گله می کرد، می گفتند اگر قانون بیاید این مشکل حل می شود؛ اگر کسی از تسلط بیگانه بر کشور گلایه می کرد باز برای حل آن مشکل هم از برقرار قانون سخن می گفتند. اینها همه در حالی بود که

دیدیم پس از مشروطه بسیاری از مشکلات حل نشدند و سرچایشان باقی ماندند؛ از این رو ایدئولوژی سازی یکی از کارهای اساسی رهبری برای حرکت دادن مردم است. ممکن است بعد از پیروزی و رسیدن به هدف مشکلات همچنان باقی بمانند، ولی وجود ایدئولوژی لازم است تا مردم مردمی را که دارای مشکلات مختلف هستند به حرکت وادارد. عده ای از کسانی که در جنبش شرکت می کنند به دلیل مشکلات شخصی این کار را می کنند، عده ای مشکلات اقتصادی دارند، عده ای مشکلات فکری دارند. اگر فردی بتواند با ایدئولوژی مشترکی همه را دور هم جمع کند، می تواند رهبری همه را در دست بگیرد و جنبشی را سر و سامان دهد.

آقای دکتر در پایان می خواهم بیرسم نظام برخاسته از تفکر کاریزمای وبر چگونه نظامی می شود؟ آیا به سمت دیکتاتوری سوق پیدا می کند؟ اصولاً چه نسبتی با مفهوم دموکراسی دارد؟

رابطه نظام کاریزمایی با دموکراسی، به نوعی شبیه مفهوم پوپولیسم است. این به نوعی از اندیشه وبر اخذ شده است، یعنی حکومت کاریزمایی از نظر وبر، حکومت غیر مردمی دیکتاتوری یا استبدادی نیست؛ چون نظامی بر اساس نظر مردم است؛ فرد کاریزما مردم را جذب خود کرده است. اصلاً چه بسا فرد کاریزما با رأی مردم سر کار بیاید، همچنان که هیتلر با انتخابات بر سر کار آمد. هیتلر کودتا نکرد یا بر اساس شیوه ای غیر دموکراتیک به حکومت نرسید. جنبش با رهبری کاریزماتیک قطعاً مردمی است، ولی آنهایی که نمی خواهند نظر مردم را بپذیرند و در واقع آنهایی که با جمهوری اسلامی مشکل دارند می گویند که در جمهوری اسلامی، رهبری امام خمینی رهبری پوپولیستی و همان رهبری کاریزمایی وبر است؛ چون مردم غیر عاقلانه از ایشان پیروی کردند؛ در حالی که چنین نیست. مردم به رغم همه صحبت های مخالفان امام(ره)، با چشم باز دیدگاه های ایشان را پذیرفتند. در اوایل انقلاب، عدهای دیدگاه های دیگری درباره نظام برآمده از انقلاب داشتند و خواهان جمهوری دموکراتیک اسلامی یا جمهوری ایران بودند. این بیان ها در همان سال های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ نیز وجود داشتند و این دیدگاه ها همه در آن زمان در روزنامه ها چاپ می شد. در آن زمان هیچ مشکلی در پخش روزنامه ها و مجله ها نبود. از همین روست که می گویم مردم با چشم باز رهبری امام خمینی را پذیرفتند. آنها به همه مذاکرات خبرگان قانون اساسی توجه می کردند؛ بنابراین بر طرف جنبش کاریزمایی وبر، که جنبشی پوپولیستی است، یعنی جنبشی است که مردم را به صورت غیر عقلانی به دنبال خود می کشاند، جمهوری اسلامی عقلانی و در نتیجه غیر پوپولیستی بود و این هم یکی از تفاوت های رهبری امام(ره) با خود جنبش و نظام کاریزمایی است؛ زیرا مردم خود مسیر انقلاب را شاهد بودند. بنابراین چنین تحلیل هایی محدود به دیدگاه کاریزمایی در رهبری امام خمینی واقعاً نمی تواند همه ابعاد رهبری ایشان را توضیح دهد. نوع رابطه ای که امام(ره) با مردم برقرار می کرد بر اساس اعتقادات دینی بیان شده در قرآن و سنت بود و به عبارتی اگر اساساً بحث قرآن، بهشت، آخرت و معاد را از رهبری امام خمینی حذف کنیم، چیزی از رهبری ایشان باقی نمی ماند. عده ای پس از پیروزی انقلاب در قبال زحماتی که برای آن کشیده بودند انتظاراتی از امام خمینی داشتند، اما امام(ره) به آنها گفت: این انتظار بی خود است و اگر برای من کاری انجام داده اید بی خود کرده اید. کاریزما هیچ وقت چنین حرفی نمی

زند. امام(ره) گفت: اگر برای خدا کار کردید، انشاءالله در آن دنیا اجرش را به شما خواهد داد. ایشان حتی در انتقاد از عده ای که می گفت: «ما همه سرباز توایم خمینی، گوش به فرمان توایم خمینی»، گفت: نه شما سرباز من هستید و نه من سرباز شما هستیم، همه ما سرباز اسلام هستیم. در عین حال امام خمینی بر بحث مردم تأکید اساسی می کرد و می گفت که بدون مردم نمی شود هیچ کاری انجام داد، ولی این مردم گرایی با آن پوپولیسم صد درصد تفاوت دارد. ایشان معتقد بود که مردم باید اساس حکومت را در دست بگیرند تا خودشان امورشان را پیش ببرند، و نیز اظهار می کرد: کشور از آن مردم است، و مردم ایران باید مستقل کار کنند خودشان کشورشان را بسازند تا آقای خودشان باشند تا یک آمریکایی بر ما حکومت نکند. از این لحاظ، نظر امام خمینی مبنای جمهوری اسلامی را مردم می دانست منتها با محتوای اسلامی. اسلام و مردم از دیدگاه امام(ره) یکی بودند؛ مردمی که اسلام را پذیرفته اند، به دنبال احیا و اجرای احکام اسلامی اند و نمی خواهند به کسی باج دهند. ایشان در پاریس در مصاحبه های متعدد با خبرنگاران، درباره تبیین جمهوری اسلامی می گفت: «جمهوری اسلامی یعنی نظام متکی به رأی مردم و مبتنی بر احکام اسلامی». امام(ره) تعاریف بسیاری از جمهوری اسلامی بیان کرد، ولی به نظر من این تعریف بسیار جالب بود که این نظام به مردم تعلق دارد؛ چون آنها انقلاب کردند و رژیم پیشین را سرنگون ساختند و نظامی بر اساس احکام اسلام برپا کردند. به همین دلیل هم بود که امام خمینی می گفت در اسلام دموکراسی به بهترین شکلش موجود است و این با پوپولیسم غربی تفاوت بسیار زیادی دارد.

این تفاوت از کجا ناشی می شود؟

از اینجا که در کشورهای غربی مردم ابزار رسیدن به قدرت هستند. عده ای به صورت غیرعقلانی تهییج می شوند تا از آنها رفتاری سر بزند تا دیگران سوار این موج پوپولیستی شوند و به قدرت برسند. بعد از رسیدن به قدرت هم مردم فراموش می شوند. در بحث امام خمینی اصلاً این مسائل مطرح نیست، بلکه در نظر ایشان مردم هم وسیله هستند و هم هدف؛ به عبارتی آنها وسیله ای هستند برای ایجاد انقلاب و هدف انقلاب هم رسیدگی به مردم است. از نظر ما اگر کسی دنبال قدرت طلبی باشد مشروعیتش ساقط است.

منبع: نشریه زمانه، شماره ۹۰.